

دکتر علی اصغر حریری

بقیه از شماره قبل

کار نابکاران

این لطیفه داستانی دارد . در سال ۱۳۱۸ دوسه ماهی در طهران بودم . چندتن از دوستان مرا بمجلسی دلالت کردند که در هر هفته روزی درخانه مردی بس نجیب تشکیل میشد . انجمن حالی بود خالی از هر ملالی . چنین دریافتم که اساس کار آن مجلس بر این بود که همه علوم و فنون و صنایع و عمرانها و تمدنها در آغاز از ایران برخاسته و در اطراف گیتی پراکنده شده . رائی است بس شریف از لحاظ اعتماد بر نفس و ایمان بر عظمت نژاد . ولی همه افتخارات جهان را بر خود بستن و ریشه هر لغت بیگانه را در فارسی جستن از انصاف بدورنشستن است . صاحب رای در آن انجمن مردی بود که همه او را «استاد» میخواندند . دو چیز بر من پنهان ماند یکی نام «استاد» بود دیگری ایمان حاضران بر گفته های استاد . پندارم ظریفانی نیز در آن میان بودند . روزی که درخانه دکتر شفق مهمان بودم ، از آن انجمن سخنی بمیان آمد و با اصرار درخواستم که آن جناب بامن بنده برای استفاده از محضر «استاد» بد آنجا تشریف بیاورد در آنروز باز پروگرام یا باصلاح امروز برنامه مجلس تغییر نکرده بود . هر لغت فرنگی که از ذهنی بیرون می آمد «استاد» بیدرنگ یا با کمی درنگ ریشه آنرا با فارسی می پیوست . بعقیده او همین کلمه «پروگرام» در اصل «بر او گرایم» بوده . درست است که بسیاری از لغتهای فرنگی با فارسی ریشه مشترک دارند و اگر از فارسی گرفته نشده باشند لامحاله منبع شان یکی است . میتوان گفت گریف (griffe) فرانسوی بمعنی چنگ و گرایفن (greifen) آلمانی حتی گرف (greffe) فرانسوی بمعنی پیوند

با «گرفتن» فارسی منبعی مشترك دارند و كلمه «ماشین» که فرنگیان از «منکنیک» یونانی گرفته‌اند همان «منکنه» فارسی است که عبری «منجنیق» گویند. (۱)

ولی «تلفون» را از «دورفهم» و «تلگراف و تلگرام» را از «دور گرفته و دور گیرم» مشتق دانستن جز مزاح نتواند باشد. مذاکره‌های همین مجلس بود که ذوق لطیف دکتر شفق را برانگیخت تا بشوخی اصل نامهای ماداکاسکار و کلکته و کیوتو و توکیو را به ماده کاسه‌گر و کل‌کته خور و کیستی تو و توکیستی پیوند داد.

دوست دانشمند ما آقای مجتبی مینوی در یکی از مقالات شیوای خود از «مقدمه» و «بهارزه» نام برده بود. مرا هیچ آگاهی از احوال این دو طایفه نیست. حتی نام‌شان را هم نشنیده بودم و نمیدانم عقاید و آراءشان مبنی بر چیست؟ تا اثری از ایشان نخوانم و مقدار و چگونگی دعاویشان ندانم، تصدیق و تکذیب‌شان نتوانم. ولی از نگارش آقای مینوی چنین برمی‌آید که از لحاظ رای و اندیشه با افراد انجمن مذکور تفاوتی فاحش ندارند.

باری دیگر عرض میکنم که زبان بازیچه هوسبازان نیست، افسوس که فرنگی مآبی هموطنان ما را بکلی آوارد و سرگردان گردانیده. محاسن اخلاقی نیاکان و مزایای سنن ملی و حرمت فرایض و احکام دینی و پاس صداقت و پاکبازی در دوستی و قس علیذلك باب فعلل و تفعلل دیگر امروز منظور تازه بدوران رسیدگان نیست! ایکاش چنانکه سیدحسن تفی‌زاده علیه‌الرحمه گفته بود، ایرانیان روحاً و جسماً و ظاهراً و باطناً فرنگی مآب میشدند. اگر چه در مقابل تندروان فرنگی مآب کوتاه

۱- مرحوم قزوینی تصور کرده بود که منجنیق همان مینجنیق است که بتصحیف منجنیق شده ولی در اشتباه بود چه کلمه یونانی با آنکه مکانیک نوشته میشود. ولی در تلفظ پس از میم نونی غنی در آن وارد میشود.

نظراتی هم هستند که تعمق نکرده و سنجیده، بتقی زاده تاخته‌اند و این دستور او را بیاد انتقاد گرفته‌اند. حتی برخی هم نسبت بشیمانی بیوی داده‌اند. بگمان من تقی زاده مردی بود سنجیده و کارآزموده و هرگز نیندیشیده سخنی نمیگفت که بشیمانی بخورد «که چرا گفتم؟». آنان که در ایران فرنگی مآب شده‌اند. از دستور تقی زاده تنها «جسماً و ظاهراً» را اتخاذ کرده‌اند ولی به «روحاً و باطناً» توجه نداشته‌اند. باید خاطر نشان کرد که در دستور مزبور کلمه «لساناً» وجود ندارد! بلکه در همان مجله کوه دفاع زبان فارسی همواره منظور اساسی مؤسس مجله بشمار میرفت! بارها نمونه‌هایی از فارسی فصیح بافارسی «خان‌والده» مقایسه میشد. لازم بتوضیح است که این کلمه «خان‌والده» نام خانی (کاروانسرائی) است در استانبول که جمعی کثیر از بازرگانان ایرانی در آنجا منزل و تجارتخانه داشتند و نام آن ترکی عثمانی «والده‌خانی» است (توضیحی که یکی از دوستان قدیم مادر ضمن کنفرانسی از آن داده و درج‌راید و مجلات هم چاپ شده بکلی بی‌اساس و خیالی است) ساکنان خان‌والده زبانی مخصوص بخود داشتند: ایرانیان از فهم فارسی شان عاجز بودند و عثمانیان از فهم ترکی شان و فارسی زبانان ترکی‌دان ایران از فهم هردو.

عجب اینجاست که زبان ماچندان پاییده و بنیان محکم دارد که در برابر تندبادهای سخت و طوفانهای بنیان کن روزگار همچنان استوار و پایدار برپای ایستاده و برجای مانده و اگر امروز نثر فارسی روز بروز خرابتر می‌گردد بموجب آنست که قلم در دست بی‌سوادان نابکار است و حال آنکه شعر فارسی بر همان قرار سابق باقی است. برای آنکه آنان که از طبع شعر بهره‌ای دارند بالطبع در صدد تعلم و تکمیل خویشند و به هدایت «تابعه» یعنی فرشته شعر بر راه راست می‌روند و در اشعار شاعران استاد اعم از قدیم و جدید تتبع میکنند. بنسب این روز بروز شعرشان پخته‌تر و فصیحتر می‌گردد.

همه کس روشن می بیند که زبان شعر امروز بازبان شعر هزار سال پیش فرقی بسیار ندارد . البته این گفته شامل شاعران «نوپرداز» نیست که حساب ما بکلی از حساب ایشان جداست . پس اینهمه خرابی زبان نثر از کجاست ؟

از اینجاست که برای نوشتن نثر طبیعی مخصوص لازم نیست و هر کس که اندکی سواد خواندن و نوشتن داشته باشد میتواند مفهوم خود را بوسیله قلم بديگران اظهار دارد . ولی برای کسی که بخواهد از خود اثری بگذارد و یا کتابی و مقاله ای بنویسد هم قریحه و ذوق طبیعی لازم است و هم تتبع در آثار گذشتگان .

روزی در حضور جمعی در این باب سخن می گفتم . مقاله ای تاریخی در مجله ای چاپ شده بود که غالب مطالب آن از تاریخ بیهقی بود و بسا اوقات نویسنده آن مقاله عین عبارت بیهقی را می آورد و سپس شیوه خود را بکار می برد که بسیار سست بود و پراز غلط دستوری .

گفتم نمیدانم شخصی که کتاب بیهقی را خوانده چرا در فصاحت از او تقلید نکرده ؟

مطلبه

روستایی بدکان حلوائی وارد شد و آنهمه حلویات و شیرینی ها را مشاهده کرد . راست بسوی دکاندار رفت و دوانگشت در چشمان او فرو برد و بدکاندار که سخت خشمگین شده بود گفت مگر تو هم می بینی ؟

مرد تعجب کرد و گفت پنداری که من کورم ؟ گفت پس چرا نمیخوری ؟ جوانی فرنگی مآب بر من اعتراض کرد که نثر بیهقی کهنه شده (سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر) گفتم آخر در میان ارباب قلم معاصر هم کسانی هستند که نثر شیوا و شیرین مینویسند . من باب مثل جناب آقای علی دشتی . کاری بد این ندارم که در دوستی

ناپایدار و فراموشکار است ولی صاحب ذوق و قریحهٔ محیرالعقول است . من از آغاز انتشار روزنامهٔ شفق سرخ شیفتهٔ شیوائی نثر او شدم و هر اثری که از او بدستم افتاده، بدقت چندین بار خوانده‌ام و از لذتی که برده‌ام هرگز سیر نشده‌ام .

مخاطب من از آن مردم عنود بود که هر چه از دیگران بشنوند بمخالفت برخیزند گفت دشتی هم غلط بسیار می‌نویسد . مثلاً در کتابی که از او خوانده‌ام کلمهٔ مژگان را که جمع است دوباره جمع بسته و «مژگانها» آورده .

گفتم : نخست مژگانها نوشتن غلط نیست . چه مژگان بیکی از صفهای مژه‌ها اطلاق میشود و آن جمع مژه است که موئی بیش نیست . بنابراین مژگان که جمع مژه است اگر مراد از آن یکی از صفهای مژه‌ها باشد حال اسمی مفرد بر خود میگیرد و اگر کسی بخواهد از چهارصف مژه‌ها سخن بگوید میتواند کلمهٔ مژگانها را بکار ببرد! (این غیر از بحث جمع اندر جمع است که آن خود قواعدی دیگر دارد و ما در جای خود در آن باب بحث خواهیم کرد) .

دو دیگر اینکه دشتی از آن قبیل است که در فصاحت و شیرین سخنی بیایه ای رسیده که خواننده بحدی مست لذت نثر او میشود که از نشئهٔ آن بعوالم علیی صعود میکند و مجال آنرا ندارد که بر نوشتهٔ او خرده بگیرد و اگر کسی به این درجه از فصاحت برسد، نوشتهٔ او هر چه باشد سند است .

دشتیم گفت : فرستم کتب و نفرستاد ،

گرچه ما را بمیان عهد و وفا دیرین است

به که من هم سخنش باز نخوانم که مگس

ز حتمم میدهد از بسکه سخن شیرین است

گفتنی و نوشتنی از بسکه فراوان است قلم بفرمان من نیست و سخن اندر میان سخن

می آید ارباب جراید ازمن نرنجند اگر بگویم که این انحطاط و خرابکاری در نشر فارسی از روزنامه نگاری اوائل مشروطیت آغاز میشود که از راه عثمانی مانند سیلی بنیان کن بایران گرایان میگردد و رفته رفته فارسی خان والده جای فارسی فصیح را میگیرد سپس آشنائی مختصر مردم با زبانهای مغربزمینی بر خرابکاری افزوده - امروز دیگر کار فصاحت چنان بفضاحت رسیده که حتی يك جمله درست در سرتاسر روزنامه های ایران بنظر نمیرسد . اصطلاحاتی از قبیل « عرض اندام کردن » و « فلان وزیر اخبار ذیل را در اختیار روزنامه نگاران گذاشت » و « بادر نظر گرفتن اهمیت موضوع » جز فارسی دری بهمه چیز شباهت دارند . دورتر هم میروم نام یکی از جراید مهم طهران از اصل غلط است . کلمه « کیهان » در هیچ فرهنگ فارسی وجود ندارد درست « گیهان » است باگاف فارسی و یاء مجهول که همان « جهان » باشد . اصطلاح « سردبیر » هم که در همه جراید و مجلات حتی در ارمان عزیز ما دیده میشود ، فارسی نیست و اگر فارسی است فارسی خان والده است که ترجمه « باش محرر » ترکی عثمانی است .

کلمه « سر » در زبان فارسی دری وقتی با اسمی ترکیب میشود و ایجاد کلمه ای معنی دار و مستقل میکند که آن چیز بر اسمی سری داشته باشد . مانند سرانگشت و سر قلم و سر نيزه و با اینکه آن اسم اسم جمع باشد . مانند سردسته و سر گروه و سر جمع و سرهنگ و سر لشکر با همه احترام که بتشکیلات نظامی ایران دارم عرض می کنم که عنوان « سرگرد » هیچ معنی ندارد و بهتر بود که همان کلمه قدیم « یاور » را نگاه می داشتند .

شنیده ام که در اول « یاور » را مبدل به « سرگردان بضم کاف فارسی » کرده بودند همینکه آن را بحضور اعلیحضرت فقید عرضه داشته اند آن شاهنشاه بزرگ با آنکه در زمان کودکی « بمکتب نرفت و خط ننوشت - بهوش مسأله آموز صده مدرس شد . »

و بانبوغ و فراست ذاتی خود دریافت که این کلمه با کلمه سرگردان بفتح کاف فارسی «
 مشتبه میشود و باین مناسبت بود که «آن» را از آخر کلمه بر انداختند و «سرگرد»
 ماند و عجیب است که «واژه با فان» آروز با همه دعوی تخصص ملتفت این موضوع
 نشده بودند .

باری دیگر نیز که در روزنامه خوانده بود : « رئیس الوزراء نشست وزیران
 را باز و در آن انبازی کرد » بتسخر فرموده بود « چیزی دیگر پیدا نکردید که با
 آن بازی کنید » نتیجه این شد که کلمه « انبازی » جای خود را بمترادف قدیم خود
 یعنی « شرکت » داد .

بیگمان بموجب دوری از وطن است که من هرگز نتوانسته‌ام بطرز کار فرهنگستان
 ایران و اسرار آن پی ببرم . ایجاد لغات نو و تراشیده چه خاصیتی دارد جر اینکه
 زبان زیبا و موزون ما را از ظرافت بیندازد سازه این کلمات ناهنجار چه کسانی بودند .
 در سال ۱۳۱۸ که در طهران بودم از مرحوم وثوق الدوله و ذکاء الملک فروغی استفسار
 کردم جواب هر دو این بود که این کلمات نوظهور باقی نخواهد ماند و شما از استعمال
 آن خوداری بکنید . روزی هم در پاریس به مرحوم عباس اقبال آشتیانی اعتراض
 کردم و گفتم شما که عضو این فرهنگستان هستید چرا سکوت برمی‌گزینید؟ جواب
 داد : « من هرگز در جلسات این فرهنگستان حاضر نمی‌شوم . تنها روزی با مرحوم
 قزوینی بدانجا رفتم سخن بر سر این بود که کلمه « اساس » را حذف نمایند و « بنیان »
 بجای آن بگذارند . قزوینی پرسید بچه دلیل میخواهید « اساس » را حذف بکنید
 صلاح اینست که بهر دولعت ابقا شود که باعث وسعت زبان است کسی در جواب گفت
 برای آنکه « اساس » عربی است . قزوینی خشمگین شد و بالحنی شدید پرسید : « مگر بنیان »
 عربی نیست؟ پس این مشتقات بنا و بنا و ابنیه از کجاست؟ سپس بر خاست و از مجلس

بیرون رفت و من هم بدنبالش .

گمان می‌کنم فرهنگستان نظیره ایست بر آکادمی ولی میان کارآن تا کار آکادمی-
های کشورهای مترقی « تفاوت از زمین تا آسمان است » .

در ممالک فرنگستان کسانی بعضویت آکادمی برگزیده میشوند که در زبان و
دستور و علم و ادب و انشاء و شیوایی بر دیگران برتری داشته باشند . مثلاً در فرانسه
که ادیبان فراوان وجود دارند ، آکادمی فرانسه بیش از چهل نفر عضو نمیتواند داشته
باشد و غالباً چند کرسی در آن خالی است و هنوز کسی برای آنها انتخاب نشده اگر چه
همیشه چند داوطلب وجود دارد .

کار این آکادمی‌ها محافظت زبان است و بحث در تصویب لغاتی تازه که در افواه
مردم افتاده و یا از زبانهای بیگانه آمده که هم مورد استفاده است و هم زبان به آن
احتیاج دارد . نه اخراج و نفی بلد آن لغات بیگانه که از سالهای دراز در آن زبان
وارد شده باشد .

اگر آکادمی فرانسه کلیه لغتهائی را که از السنه خارجی اتخاذ شده بخواهد
دور بیندازد چه چیز برجای خواهد ماند ؟ و اگر بجای آنها لغاتی نو ایجاد نماید
زبانی بوجود خواهد آورد که خود عاجز ماند از گفتن و خلق از شنیدنش !
اساس همه این خرابکاریها ، ببخشید بنیان همه این خرابکاریها از تعصب
بیجا و مورد است که آن هم تقلیدی است کورکورانه از یکی از ممالک مغرب زمین که
غالب کشورهای مشرق زمین به این درد بیدرمان دچار شده اند .

این حس تعصب در زمان حکومت ناسیونال سوسیالیست در آلمان پیدا شد و از
آنجا به ترکیه و ایران و افغانستان سرازیر شد .

ترکان به اخراج کلمات فارسی کمر بستند و ایرانیان به اخراج کلمات تازی و

افغانستان قدمی هم برتر گذاشت و اصلاً فارسی دری را زبان بیگانه پنداشت و پشتورا زبان رسمی اعلام داشت غافل از اینکه فارسی دری در اصل زبان بلخ و طخارستان است .

در آلمان لغاتی عجیب و نوین پیدا شد . تلفون را که کلمه ایست ساده و آسان مبدل به «فیرن شپریشر Fernsprecher» نمودند و تلگرام را به «فرن شرایبر Fernschreiber» و عجیب تر اینست که «گوبلس» وزیر تبلیغات آلمان در روزنامه خود «داس رایش Dar Reich» هرگز این کلمات نوظهور را استعمال نمی کرد و بهمان سبک محکم و فصیح آلمانی مقاله می نوشت . شاید حال او نظیر حال آن آخوند باشد که مخرج لام نداشت و بشاگردش پر خاش می کرد که «من که می گویم انف تو مگو انف بگو انف !» و یا مثل آن مردرد که شخصی را دید که زردک می خورد ، گفت اینرا مخور شکمت را بدرد می آورد . آن شخص پذیرفت و همینکه زردک را بدور انداخت خودش برداشت و آنرا خورد . گفت تو که می گفتی شکم را بدرد می آورد پس چرا خودت خوردی ؟ گفت من بر بالایش آب خواهم نوشید .

سخن بر سر اخراج لغات تازی بود از فارسی . وقتی در مجله «بهار» مرحوم اعتصام الملك مقاله ای خوانده بودم که می نوشت اگر گلستان سعدی چنین بود چه میشد ؟ و حکایتی از گلستان آورده بود که در آن بجای کلمات عربی کلمات فارسی گذاشته بودند . براستی همه لطافت و ظرافت سخن سعدی از میان رفته بود و چیزی بسیار خنک و بی مزه از آب درآمده بود ! ورود لغات عربی در فارسی و لغات فارسی در عربی مربوط بعصر استیلای عرب بر ایران نیست . شاید از دوهزار سال پیش در نتیجه معاشرت و رفت و آمد و روابط سیاسی ، این دو قوم قهراً و طبعاً از یکدیگر لغاتی اتخاذ کرده باشند . دعوای امروزه تنها ناشی از تعصب های خشک و خالی است

که کسانی از قبیل مرحوم پورداود بر آن آلوده شده‌اند. نمیدانم کجا خواندم که پورداود باصرار تمام می‌خواهد کلمه «گبر» فارسی را با «کافر» عربی یکی بداند و مضحك بنظر می‌آید که شخصی مانند او که خود را متخصص زبانهای قدیم ایرانی میدانست چنین دعوی بی‌اساس و نامربوط بکند. گبر مطلقاً فارسی است و هیچ ربطی به کافر ندارد و روزگاری پیش از لشکرکشی عرب به ایران و انقراض دولت ساسانی در زبان فارسی سابقه دارد.

باری این تعصبات بی‌مآخذ جز اختلال افکار و تشنج اعصاب جامعه و گمراهی جوانان نوآموز هیچ نتیجه‌ای دیگر ندارد. زمان ظهور زردشت پیغمبر را تا دوازده قرن پیش از میلاد مسیح بقیه‌را بردن مبنی بر هیچ مدرکی نیست و نظیر تعصب کلیمیان است که خود را ملت برگزیده پروردگار عالم (پهوه برون قهوه) می‌پندارند و قدمت را مایه افتخار می‌شمارند.

گوئی آیه‌های قرآن مجید «الهیکم التکائر» و «حتی زرتم المقابر» در حق اینگونه مردم متعصب نازل شده.

حکایت

دوستی دارم کلیمی که مردی است مطلع و دانشمند. در هر مباحثی وارد است و کامل و دارای فکر روشن و بلند. ولی آنچه مربوط به اساطیر بنی اسرائیل است چندان اسیر تعصب است که روزی چنین میگفت: در زمان فراغه مصر تجربه‌ای کردند که البته ما در عصر کنونی خود را نمی‌توانیم مجاز بکنیم. دو کودک نوزاد را بکلی از جامعه مجزا کردند و هر یکی را تنها دور از مردم نگاه داشتند. چون بزرگ شدند. هر دو را باهم روبرو کردند و دیدند که با یکدیگر بزبانی سخن می‌گویند که مفهوم هیچکس نیست. متخصصان السنه را طلبیدند معلوم شد زبان مزبور جز کسه زبان

عبرانی نیست یعنی زبان آدم و حوا !

گفتم بظن شما آدم و حوا بزبان عبرانی سخن میگفتند ؟ گفت البته !
گفتم از من مرنجید ولی مطابق تحقیقات ارباب فقه اللغه یا « فیلولوگیا »
زبان عبرانی خود مشتق از کلدانی است . ازاینکه بگذریم بگمان من اگر طفلی از
جامعه انسانی دور مانده باشد قادر بتکلم نخواهد بود . چه کودک بزبانی که درپیرامونش
معمول است سخن میگوید . بتدریج کلماتی را که می شنود ادا میکند و تفاوت لهجه ها
ولحن ها و تلفظ کلمات از همین جاست . بارها اتفاق افتاده که در تعقیب حوادثی کودکانی
در جنگلهای گم شده اند و با جانوران رشد کرده اند . سخن گفتن نمیدانستند ولی اصواتی
نظیر حیوانات از خود ابراز می نمودند . مردم لال هم از همین قبیلند برآستی لالی
لازمه کبری است که سخن گفتن مردم را چون بعلت کبری نمی شنود . لاجرم لال و بی زبان
می ماند .

چنانکه امروز بوسیله برخی اسباب و ابزار و بحرکت آوردن لبان و زبان
به لالان سخن گفتن می آموزند . و اگر چنانکه شما می فرمائید ، عبرانی زبان طبیعی
انسان است و زبانی است که خداوند واحد بپسر یاد داده . پس ظهور این زبانهای
دیگر از کجاست ؟ میدانم که نمیتوانید بگوئید ولی دردل بآن اعتقاد دارید که هر
زبان دیگر جز عبرانی زبان شیاطین و دیوان است .

حکمت

ده آدمی بر سفرهای بخورند و دو سگ بر جیفه های بسر نبرند .
حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر و حکماء گفته اند درویشی
بقناعت به از توانگری بپضاعت .

(سعدی)